



فردوسی و اسناد تاریخی

دکتر پرویز رجبی

درآمد

مورخان برای نوشتن تاریخ چاره‌ای جز استفاده از اسناد تاریخی ندارند. اما متأسفانه گاهی به قدمت یک سند بیشتر از درستی آن توجه می‌شود. این هنجار یا عادت هم شخصیت اسناد را زیر سؤال می‌برد و هم سبب کم‌اعتباری مطلبی می‌شود که به اصطلاح دست به پژوهش آن می‌زنیم. این مقاله آهنگ آن را دارد که به بازنگری برخی از اسناد مربوط به فردوسی پردازد و با پرداختن باری دیگر به فردوسی، ضرورت بازنگری اسناد تاریخی را ملموس‌تر کند.

فردوسی، سلطان محمود و نظامی عروضی

درباره فردوسی بیشتر از همه شاعران گذشته ایران سخن رفته است، اما بیشتر و یا حتی همه پردازندگان به فردوسی حکایتی را که نظامی عروضی درباره فردوسی آورده است کم و بیش پایه حدس و گمان‌های خود کرده‌اند و تقریباً همه دست کم بخشی از داستان نظامی را در چهار مقاله پذیرفته‌اند (۱). شاید هیچ نوشته دیگری را نتوان یافت که به اندازه داستان نظامی به آن تکیه شده باشد. واقعاً اعتماد زیادی که به این آبخشور سطحی ولای شده است، حیرت‌انگیز است. بنابراین ناگزیریم یک بار دیگر و با همدیگر این داستان را بی‌کم و کاست بخوانیم:

«استاد ابوالقاسم فردوسی از ده‌قین طوس بود. از دیهی که آن دیه را باز خوانند. و از ناحیت طبران است. بزرگدیهی است. و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت. چنانکه به دخل آن شیاع از امثال خود بی‌نیاز بود (۲). و از عقب یک دختر بیش نداشت. و شاهنامه به نظم همی کرد. و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد (۳). بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد. و الحق هیچ باقی نگذاشت. و سخن را به آسمان علین برد و در عذوبت به ماه معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است؟ در نامه که زال همی نویسد، به سام نریمان به مازندران، در آن حال که بار و دایه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟

یکی نامه فرمود نزدیک سام

سراسر درود و نوید و خرام

نخست از جهان آفرین یاد کرد

که هم داد فرمود و هم داد کرد

وزو باد بر سام نیرم درود

خداوند شمشیر و کوبال و خود

چماننده چمانه هنگام گرد

چراننده کرکس اندر نبرد

فراینده باد آوردگاه

فشاننده خون ز ابر سیاه

به مردی هنر در هنر ساخته

سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم. و در بسیاری از سخن عرب هم. چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نساخ او علی دیلم بود. و راوی او ابودلف و وشکر (۹) حی قتیبه که عامل طوس اتوس بود و به جای فردوسی ایادی داشت و نام این هرسه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر

علی دیلم و ابودلف راست‌بهر

نیامد جز احستشان بهره‌ام

بگفت اندر احستشان زهره‌ام

حی قتیبه است از آزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج

همی غلطم اندر میان دواج

حی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرونهاد، لاجرم نام او تا قیامت بماند. و پادشاهان همی خوانند (۴). پس شاهنامه علی دیلم (۵) در هفت مجلد بنوشت. و فردوسی ابودلف (۶) را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین (۷). و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد (۸). و سلطان محمود از خواجه منت‌ها داشت که پیوسته خاک تخلیط در قلع چاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم (۹) و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را

بینی مرنجان دو بیننده را (۱۰)

و بر رفض او این بیت‌ها دلیل است که او گفت:

خرمند گیتی چو دریانه‌ها

برانگیخته موج از او تندباد

چو هفتاد کشتی درو ساخته

همه بادبان‌ها بر افراخته

میانه یکی خوب کشتی عروس

بر آراسته همچو چشم خروس

پیمبر بدو اندرون با علی

همه اهل بیت نبی و وصی

اگر خلد خواهی به دیگر سرای

به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت زین بد آید گناه منست

چنین دان و این راه راه منست

برین زادم و هم برین بگذرم

بقین دان که خاک بی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود (۱۱). درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم به محمود رسید و او به غایت رنجور افتاد (۱۲). و به گرمابه رفت و برآمد و فقاعی (شربت انگور) بخورد و آن سیم میان حماسی و فقاعی قسم فرمود (۱۳). سیاست محمود دانست، به شب از غزنین برفت (۱۴). و به هری، به دکان اسماعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود. تا طالبان محمود به طوس رسیدند و باز گشتند (۱۵). و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت (۱۶). و به طبرستان

شد. به نزدیک سپهباد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد (۱۷). پس محمود هجا کرد در دیباچه، بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست (۱۸). شهریار او را بناوخت و نیکویی ها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند. و کتاب ترا به شرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعینی و هر که تولی به خاندان پیامبر کند او را دیناوی به هیچ کار نرود که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. خود محمود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج کتاب تو ضایع نماند (۱۹). و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم (۲۰). آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیت ها فرستاد. بفرمود تا بشنستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت. و از آن جمله این شش بیت بماند (۲۱).

مرا غمز کردند کان پوسخن

به مهر علی و نبی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم
پر ستارزاده نیاید به کار
و گر چند باشد پدر شهریار (۲۲)
ازین پس سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی بُند شاه را دستگاه
و گرنه مرا بر نشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شوند

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منت ها داشت (۲۳). در سنه اربع عشره خمسمايه به نیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت وقتی محمود به هندوستان بود و از آن جا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمدی بود و حصارى استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فراد باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و باز گاه مارا خدمت کنی و تشریف پوشی و باز گردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ (۲۴) بر دست راست او همی راند، که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب

من و گرز و میدان و افراسیاب (۲۵)

محمود گفت: این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی (۲۶) را که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت:

شصت هزار دینار (۲۷) ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی به طوس برند و از او عذر خواهند. خواجه سال ها بود تا در این بند بود (۲۸). آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد. و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید. از دروازه رود بار اشتر در می شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند (۲۹). در آن جا مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی. او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آن جاست و من در سنه عشر خمسمايه آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد. و گفت: بدان محتاج نیستم. صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد. و آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر نیشابور بر مرو است، در حد طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است (۳۰).

فکر می کنم امروز خوانندگان غیر متخصص نیز نمی توانند به این داستان بهای چندانی بدهند. متأسفانه سده های پی در پی هر که راهوس پرداختن به فردوسی در سر افتاده است، راست رفته است بر سر این داستان. به گونه ای که امروز با تیشه و کلنگ هم نمی توان رسوب آن را از کتاب ها و مقاله های مربوط به تاریخ ادب زدود. همچنان که در این گفتار نیز به تفصیل ناگزیر از پرداخت به آن شدیم.

مادر این جا آهنگ پرداختن به فردوسی را نداریم. تنها به ضرورت ناگزیر از اشاره هایی چند هستیم. مادر این سرزمین صدها شاعر نامدار داریم که هم به سبب «شعر دوست» بودند نشان داریم و هم به خاطر زخم های کهنه و نو تمان از آن ها رنجوریم و در گله، که چرا فرمانروایان بی شرم ما را از دم ستوده اند. بنا بر این دروغ خواندن داستان های مربوط به فردوسی، تا آن جا که موضوع مربوط به فردوسی باشد، چندان دردی را دوان نمی کند. تکفیر و تقدیس شاعران گذشته، با معیارهای امروزی و با اطلاعات ناچیز و اغلب نادرستی که داریم، نمی تواند ما را به برداشتی درست نزدیک کند.

مسأله افتادن در راهی نو برای شناختن تاریخ سده های گمشده ایران است. واقعیت این است که توانایی مادر دروغ سنجی به پایین ترین سطح ممکن رسیده است. گاهی ناگزیر از تن دادن به دروغ بوده ایم و گاهی راه گریز را برای پرهیز از دروغ مستحب شمرده ایم و حتی آن را مکروه دانسته ایم. در حالی که امر مستحب کاملاً در نقطه مقابل امر مکروه قرار دارد!

اگر فردوسی خود را در بیست به سلطان محمود غزنوی فروخته باشد، هم ما این حق را نداریم که پس از گذشت ده سده گمشده، گناه ناکامی هایمان را بنار خاک گمشده جسد او کنیم. اما حق داریم که از خود پیرسیم که در حالی که برخی از تحصیل کرده های امروز ما، حتی آنان که شغلشان دبیری ادبیات در دبیرستان ها است، یک بار شاهنامه را از اول تا آخر نخوانده اند، چگونه سلطان محمود می توانسته است از خواندن شاهنامه لذت ببرد، که لا بد فارسی را به زحمت می فهمیده است و با مواد داستانی و اساطیری شاهنامه بیگانه بوده است و نمی توانسته است مهری به گذشته ایران داشته باشد؟ (۳۱)

البته فردوسی می توانسته است با محفل های ادبی دربار سلطان محمود، که بیشتر بر کشیده وزیران او برای فراهم آوردن شکوه برای دربار بوده اند،



تماس‌هایی داشته باشد، ولی چنین نیست که فکر کنیم که سلطان محمود بدون فردوسی نمی‌توانسته است نفس بکشد و یا در دفتر کار او چاپ‌های متعددی از شاهنامه وجود داشته است و در همه میهمانی‌های فرهنگی دربار، فردوسی در میان رایزن‌های فرهنگی کشورهای دور و نزدیک می‌درخشیده است! دیگر این که روی مذهبی بودن سلطان محمود بیش از حد تکیه می‌شود، نباید فراموش کنیم که جز استاهایی کمیاب، هیچ کدام از فرمانروایان ما مسلمان‌تر از خلیفه‌های بغداد نبوده‌اند. فرمانروایان گذشته ما همیشه از تحریک احساسات پاک مذهبی مردم ساده استفاده کرده‌اند. همه می‌دانیم که حلاج را تعصبات مذهبی خلیفه بر سر دار بُرد.

و دیگر این که در روزگاری که خود در شایعه‌های دروغ و یا نادرست غوطه می‌خوریم و کلافه هستیم، به هر نوشته‌ای که بویی از کهنگی دارد، دل نبندیم و با داستانی خیالی، نازک خیالی نکنیم. فایده‌مطلبی که در این جا برای نمونه از تاریخ سیستان (۳۲) می‌آورم، تنها به درد دست یافتن و یا نزدیک شدن به برداشت‌های خام مردم روزگار تألیف از مسائل می‌آیند، «و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی

شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد اندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خوبش را هیچ بنده چون رستم، دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و بر رفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مرد ک مرا به تعریض دروغ زن خواند. وزیرش گفت: بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند (۳۳). چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و بر رفت، هیچ عطا نیاخته. تا به غربت فرمان یافت (۳۴). درست است که بخشی از آغاز تاریخ بیهقی که مربوط به سلطان محمود بوده است از میان رفته است، اما این هم شگفت‌انگیز است که بیهقی ادیب و ادب دوست در هیچ جای کتاب ۹۰۰ صفحه‌ای خود نامی از فردوسی نمی‌برد. در حالی که در تاریخ بیهقی موجود به نام بسیاری از مردم در پیوند با محمود، از صغیر تا کبیر، بر می‌خوریم.

جای نام فردوسی در آثار الباقیه عن القرون الخالیه از ابوریحان بیرونی نیز، که مدتی در دربار سلطان محمود بوده است، خالی است. در این جا هم در فرصت‌های فراوانی نیاز به فردوسی می‌بوده است. به نظر می‌رسد که هنوز نسخه‌ای از شاهنامه به دست بیرونی نرسیده بوده است. اگر این برداشت درست باشد، می‌توان گفت تازمان نظامی عروضی (۳۵) آرام آرام مقام فردوسی جا باز کرده است و آرام آرام داستان‌هایی درباره او خیال بافی شده‌اند. البته این بدان معنی نیست که این داستان‌ها هیچ چاشنی و رنگه‌ای از حقیقتی تاریخی را در خود نهفته نداشته باشند. در زین الاخبار گردیزی که یکی از منابع اصلی تاریخ برآمدن سلطان محمود است و در سیاست‌نامه (سیرالملوک) خواججه نظام الملک و قابوس‌نامه عنصرالمعالی هم جای فردوسی را خالی یافتیم. اگر فردوسی پس از غزنین به طبرستان رفته باشد، انتظار میرفت که اقلاً

عنصرالمعالی به مناسبتی به او اشاره بکند. اما چرا در تاریخ یمینی به نام فردوسی بر نمی‌خوریم؟ مگر عتی تاریخ دوره محمودی را تألیف نکرده است؟ جالب است که مستوفی (۳۶) در گزارش خود ساز دیگری می‌زند می‌نویسد:

«چون فردوسی از طوس گریخته (۳۷) به غزنین آمد. عنصری و فرخی و عسجدی به تفریح صحرا بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته. چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت (۳۸)، هر یک مصراع‌ی گفتند، که قافیه امصراع چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند، که تا چون نداند گرانی برد.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن
فرخی گفت: هم‌رنگ رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت: مزگان‌ت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن (۳۹)

و این حکایت مشهور است که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی بیستند، تا او را بخت یاری کرد و به حضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد (۴۰)!

همه نشانه‌ها حاکی از آن هستند که فردوسی هیا هوایی را در پیرامون خود نداشته است و در روزگار خود زبانزد خاص و عام نبوده است (۴۱). حتماً در این هنگام کسی عنصری و فرخی و عسجدی را هم نمی‌شناخته است. حتی

جاننشینی خود رنج می برد، که می دانیم به باری وزیرش به پسر خود شاپور رسید و بعد بلافاصله گشودن کرمان به دست او و نشانیدن یکی از پسرانش به فرمانروایی کرمان!

واقعت این است که تاییدایش صنعت چاپ، کم ترملتی به اندازه ما کتاب نوشته است. کتاب های خطی ما کتابخانه های داخلی و خارجی را انباشته اند، اما در مقایسه با اروپاییان، کتاب های مطرح ایرانی بسیار اندک هستند. مغربی ها پس از نخستین کتاب های خود در یونان، در مقایسه با ما تا عصر جدید بسیار کم نوشته اند، اما هر بار که دست به قلم برده اند، گوشه چشمی هم انداخته اند به استانداردهای پیشین خود و کوشیده اند تا استاندارد پیشین را متعالی کنند. اگر ترس از عقب ماندن از استاندارد موجود نمی بود، مغربی ها هم قادر به نوشتن کتاب های فراوان می بودند.

ما ما بی رحمانه گوش همه و خودمان را آزار داده ایم که این سینها و رازی ها را داشته ایم. یعنی هزار سال پیش او هرگز، به هنگام بالیدن به شمار ذخیره کتاب های خطی خود، فکر نکرده ایم که اگر مغربی ها هم به تعالی بخشیدن استانداردهای زمان خود نمی اندیشیدند، با ما کوس برابری می نواختند. در حالی که ما نه تنها کم تر به فکر استاندارد هستیم، بلکه شهامت آن را نداریم که بخواهیم که گام را از این سینا فراتر نهم.

بخواهیم یا نخواهیم، امروز دیگر راهی جز ترک اعتیاد به اغراق در بالیدن به گذشته گمشده خود را نداریم.

بخواهیم یا نخواهیم، باید که بسیاری از آموخته های نادرستمان را به دور بریزیم و با سماجت نخواهیم که آموخته های نادرستمان را برای فرزندمانمان، که در حال رویارویی با هزاران پدیده حیرت انگیز روز هستند، به ارث بگذاریم. بخواهیم یا نخواهیم، باید که از این ارتزاق از قهرمانی های اساطیری و یا دستاوردهای مردانی از روزگاران گذشته بکاهیم (۴۴) و با فراموش نکردن گذشته، بالاخره خود دست به کار شویم (۴۵).

و بخواهیم یا نخواهیم، باید که در زندگی روزمره خود جایی از جمنند برای استاندارد باز کنیم. در بسیاری از زمینه ها، بسیاری از استانداردهای مادر اعماق تاریخ مانده اند و امروز تنها فسیل آن ها می تواند قابل مطالعه باشد.

بیش از هزار سال است که فردوسی را به خاک سپرده ایم، اما به جای بالا بردن سطح استاندارد دی که او بر جای گذاشته است، هنوز بر سر پول جهیزیه ای چانه می زیم که شاید او می خواسته است به دخترش بدهد! آن هم با تکیه بر نوشته تنها نظامی عروضی که خوش داشته است با نگاهی عاطفی به داستان، درامی ماندگار بیافریند و به هدف خود هم رسیده است.

فردوسی سلطان محمود غزنوی و نظامی عروضی را به فراموشی سپاریم. فردوسی باغی کوچک را در توس بیابیم که کهن ترین باغ ایران است که سند مالکیت دارد و در چشم انداز پیرامونش فردوسی دلیاک و نازک خیال حلول کرده است. ده ها هزار بیت بر شرم و دل پاک فردوسی گواهی می دهند. او دشمن هیچ چیز نیست، جز بدی و دشمنی او حتی یک دم ملال آور نمی شود. تاکنون هیچ اهل قلمی در ایران به اندازه فردوسی مهر خود را به سرزمین خود به نمایش نگذاشته است.

شاهنامه نمایشنامه واحدی است که مردم و زبان مردم ایران، بازیگران آنند. در این نمایشنامه حیثیت، تقوی، فضیلت، کردار نیک، پندار نیک و گفتار نیک معنای ثابت و نامشروط دارند و کیفیت آن ها هرگز شناور و متغیر نیست. ده ها هزار بیت گواهی می دهند که فردوسی با همه عشقی که به ایران خود

می توانیم بگویم که اگر نه این چنین بوده است، جای شگفتی بوده است. نه روزنامه ها، هفته نامه ها در بخش ادبی خود از این سالار شعر همه زمان ها، سخنی به میان می آورده اند و نه بی بی سی اختلاف احتمالی سلطان محمود غزنوی با فردوسی را چهل کلاغ می کرده است! بنابراین دلیلی وجود نداشته است که مردم، خبری از مردی ناشناس از توس داشته باشند.

اما با مجموع گزارش هایی هم که در دست است، می توان چنین نتیجه گرفت که باد دگرگونی هایی که هر بار در دربار محمود به تعویض وزیر انجامیده است و حتی سبب تغییر زبان رسایل دیوان شده است، می تواند دامن فردوسی را هم لرزانده باشد. اما جقدر؟ معلوم نیست.

نباید فراموش کرد که در روزگاری که تیراژ کتابی بیشتر از یکی دو نسخه محبوس در بارگاه مانده است، مردم جز به تصادف با نام آفریننده آن آشنا نمی شده اند. پس میدان بسیاری از خیال بافی های ما خالی و بی کس است! اما این را هم بگویم که تردیدی ندارم که اگر ما از روزگار فردوسی چاپخانه می داشتیم، حجم شاهنامه به مراتب بیشتر از حجم امروزی می بود و ما امروز مقوله ای می داشتیم، به نام فردوسیات و نافرودیات! و آن وقت هر چه فردوسی پردازان از زمان فردوسی فاصله بیشتری می گرفتند، نطقشان بیشتر باز می شد. بدون چاپخانه هم، گذشت زمان دست و پای نویسندگان را اندکی باز تر کرده است. مستوفی (۴۲) در ۷۳۰ هجری می نویسد:

«میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر به مکتوبات مناقسات برقت. خلیفه حمایت فردوسی می کرد. در مکتوبی که سلطان به خلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگر فردوسی را به من نفرستی بغداد به پی فیل بسیرم. خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم الم. یعنی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل.»

صفت شاعر پس از نام فردوسی جالب است! نیاز به این صفت نشان می دهد که هنوز فردوسی آوازهای بلند نیافته بوده است! مستوفی در جای دیگری (۴۳) از تاریخ گزیده می گوید:

«از شاهنامه، از داستان گشتاسف، بی بی هزار او اذقیقی گفته است و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن خود آن را داخل شاهنامه کرده است.»

به نظر می رسد که یافتن راهی نو برای شناختن تاریخ سده های گمشده ایران و پرهیز از تکرار ملال آور داستان های بی مقدار، جدی تر از همیشه است. عیب دیگر اغراق در ستودن برخی از کتاب ها و شاهکار خواندن آن ها، مانند چهار مقاله نظامی عروضی، این است که سطح انتظار ما را از کتاب خوب پایین نگه می دارد. کودکانه خواهد بود که بگویم که چون کتابی حدود هزار سال عمر دارد، اگر دیدیم که آب در آن سربالا می رود، خرده نگیریم نیافتن مقوله ای در فیزیک اتمی در کتابی هزار ساله است که امری بسیار طبیعی است. اگر کتاب های ژول ورن به گونه ای که نوشته شده اند، نبودند، کسی حق گله نداشت. جای گله هنگامی باز می بود که در کتاب های ژول ورن به خیال بافی هایی هرزه و آمیخته به هنجارهایی جادوانه و غیر قابل قبول بر می خوردیم. یونانیان باستان نیز از ذرات ریزی به نام اتم سخن به میان آوردند. ایراد در ناتوانی آن ها برای اثبات نظرهایشان بود. ما هم گفتیم که دل هر ذره ای را که بشکافیم، آفتابیش در میان بینیم. ایرادی هم نبود. جای تحسین هم دارد. مسأله فکر نکردن به عملی نبودن امکان وجود رابطه ای خاص میان دو نفر است و یا گزارش خبری که دست کم مهر بی دقتی بر پیشانی گزارش می درخشد! مانند آن داستان طبری درباره اردشیر که از نداشتن پسری برای



دارد، هرگز تعصبی از خود نشان نمی دهد مگر در پیوند با حرمت انسان، فردوسی را به گدایی بر در ارباب مکتت و نکبت نفرستیم و او را در راه صعب العبور توس به غزنین یا طبرستان نجویم و او را در ناکجا آبادی گمشده با شاعران روزگار خود به مشاعره نیندازیم، او از پنجره اتاق خود در توس و در باغی کوچک که خود به درختانش آب داده است، به سراسر ایران سرزده است، تا مگر همه ایرانیان را به زبانی استوار معتاد کند. اهل قلم که باشی می فهمی که او چقدر در این باغ از یافتن واژه های خوب و روان سخن خوب ذوق کرده است!

او را در خودش بیاییم. او در پیش خود و سخن خود حلول کرده است. او با نهادی پاک، صادقانه می کوشد تا یک تنه، تنها به کمک سخن بهشتی و پاکیزه خوبی جهان را به سرایی بهشتی تبدیل کند:

جهان کرده ام از سخن چون بهشت
از این پیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب

بی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
نیرم از این پس که من زنده ام
که تخم سخن را پراکنده ام

من هرگز در این پنج سطر تنگ دستی و شکوه از نداری را نمی بینم، که اغلب به آن اشاره می شود. اما شکوه از پیری چرا همه ما هنگامی که به پایان عمر خود نزدیک می شویم گاهی زبان به شکوه می گشاییم. فرزندان هم می توانند اندوهگین بشوند. اندوه که فرزانه و دلاور نمی شناسد:

اتفاقاً فرزندان بیشتر از دیگران از پایان زمان خود در اندیشه می شوند و از ناتوانی و فقر و تهیدستی تن خود رنج می برند و رقیق می شوند:

الای بر آورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان بر ترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نه پروردیا
چو پرورده بودی نیاز دیا
به جای غنایم عصا داد سال
پراکنده شد مال و برگشت حال
دو گوش و دو پای من آهو گرفت
تهی دستی و سال نیرو گرفت

دلاوران هم همین طور،
که آواره بدنشان رستم است
که از روز شادیش بهره کم است
یا:
غمی بد دلش ساز نخچیر کرد

تا به امروز بشر به پیری و مرگ عادت نکرده است. گاهی فرزندان می خواهند چنین وانمود کنند که حقیقت مرگ را تأیید می کنند. با این همه ترس خود را نمی توانند انکار بکنند. پس برای فردوسی هم، مانند همه فرزندان، هنگامی که سواد مرگ از دور به چشم می نشیند، نگرانی هایی فراهم می آید:

ز خاکیم و باید شدن زیر خاک
همه جای ترس است و تیمار و باک

همچنین شعور من اجازه نمی دهد که فردوسی را سراینده شعرهای هجوی بدانم که به او نسبت می دهند. شعرهای هجوی که باید از شان را در گرد گور نظامی عروضی رحمه الله جست. سراسر شاهنامه گواه آنست که تک تک واژه های شاهنامه در دهان فردوسی با نفس کُر او غسل کرده اند. می بنداری که تک تک واژه ها که جنسی از شیشه و ذر کوهی دارند، بو و عطر نفس کودکان را می دهند. فردوسی مظهر صداقت است. ولی گویا اجاقش کور بود!

مگر فردوسی نمی دانسته است که شعر او هنوز در روزگار او نمی تواند کسی را باب دندان باشد؟ مگر خردمندی مانند فردوسی، که اعماق تاریخ کشور خود را می شناخت، از شناخت روزگار خود ناتوان بود. او چگونه می توانست مدعی شناختن کیومرث، نخستین انسان، باشد و اما با حال و هوای محمود و پیرامون او بیگانه؟ او همان گونه که اعماق تاریخ را می دید، به پیرامون خود نیز می نگریست و عجم را برای پنج روز باز مانده از زندگی خود زنده نمی خواست:

زمانه سراسر پر از جنگ بود
به جویندگان بر، جهان تنگ بود
بیرسیدم از هر کسی پیشمار
بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود در ننگ نباشد بسی
بیاید سپردن به دیگر کسی

بسی رنج بودم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

حقیقتی است حیرت‌انگیز که از فروپاشی فرمانروایی ساسانیان تا حکومت صفویه، فردوسی تنها کسی است که از ایران به معنی کشوری واحد نام می‌برد و میهن را به همین مفهوم امروزی مطرح می‌کند:

چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

فردوسی ایران گمشده پیش از خود را می‌یابد. ایران روزگار خود را می‌نوازد و آن را به آگاهانه‌ترین شکل ممکن برای ایران پس از خود ارث می‌نهد.

پی‌نوشتها:

۱. میدانست که منظور در این جا آن بخشی از نوشته‌های پردازندگان به فردوسی است که درباره ارتباط فردوسی با سلطان محمود است. و گونه سیاسی کوشش‌های گران‌بهای فراوانی را که مارا به فردوسی و جهان زیبای او نزدیک‌تر کرده است. از آن میان، پس از کارهای گران‌سنگی مانند کارهای ذبیح‌الله صفا و دیگر پیش‌گامان، کار بسیار ارزشمند حسین کریمان، پژوهشی در شاهنامه، به کوشش علی میرانصاری، تهران، ۱۳۷۵، از کارهای تازه می‌توان به پژوهش‌های شاهنامه‌شناس توانا، بهمن حمیدی اشاره کرد. مانند سه گفتار درباره شاهنامه، تهران، ۱۳۷۵ و شاه‌نامه خوانی، تهران، ۱۳۸۰ بدون فراموش کردن همه کوشش‌های ارزشمند و مجموعه‌هایی که درباره شاهنامه منتشر شده‌اند و نوشته‌های مجتبی مینوی، محمدعلی اسلامی ندوشن، منصور رستگار فسایی، محمدجعفر جعفری لنگرودی، شاهرخ مسکوب، دیدگاه بدون تعارف حمیدی قابل ستایش است.

۲. مقایسه شود با نوشته دولتشاه سمرقندی (صفحه ۴۳) «بعضی گویند سوری بن ابومعشر که او را عمید خراسان می‌گفته‌اند، در روستای طوس کاربزی و چهارباغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص آنست».

۳. در این باره نگاه کنید به نوشته زیبای حمیدی، بهمن، شاه‌نامه خوانی، تهران، ۱۳۸۰، ۱۱-۱۰ «خوب لایذ کسی پیدا خواهد شد که از این بزرگوار بپرسد، استاد! اگر فردوسی در ده خود شوکتی تمام داشت و صاحب ملک و ضیاعی بود که به دخل آن بی‌نیاز می‌شد، برای تهیه جهیزیه عروسی دخترش چاره همان شوکت و ضیاع متوسل نشد؟ و اصولاً چرا این شوکت و ضیاع را زها کرد و سراغ یک کار فرهنگی بیست و پنج ساله رفت؟ و اگر کسی دختری داشته باشد که تهیه جهیزش ضرورت داشته باشد، لایذ دخترش دست کم پانزده ساله بوده است. اگر پدر حکیمی برای تدارک جهیزیه دختر پانزده ساله‌اش، بیست و پنج سال به گوشه‌ای پناه برده باشد تا سرامبه‌ای بیندوزد، منطفاً دختر روستایی‌اش را توشیده و خانه نشین نکرده است؟ و اگر مسأله مبرم زندگی فردوسی، تهیه جهیزیه و تدارک پول آن بود، چرا چون عنصری بادویت مدحی جوان دهان خود را بر از سکه طلا نکرده؟ آیا فردوسی مثلاً از فرخی سیستانی دست و پا چلفتی‌تر بوده است...»

۴. حمیدی عزیز! من هرگز به این موضوع فکر نکرده‌ام که کسی پیدا شود و «یک‌کاره» مرحوم نظامی عروضی را «سین جیم» کند. من از خوش‌باوران پژوهشگر امروز در رنجم که چاره هیچ عنوان حاضر به رها کردن دامن کوتاه نظامی عروضی نیستند. گمان نمی‌رود که از پادشاهان دست کم سلطان محمود غزنوی سواد، حوصله و وقتی برای خواندن شاهنامه داشته است.

۵. بعید است که نامداری از توس و کسی که از حامیان فردوسی بوده است، نسخ هفت جلد شاهنامه بوده باشد (نک: صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ۲۷۷).

۶. درباره بودلف هم مانند علی دبلم، گزارش عروضی و نظامی نمی‌تواند درست بوده باشد (نک: صفا، همان‌جا).

۷. اگر فردوسی به غزنین رفته بوده باشد، منطقی است که بودلف بوده است که زیر بال فردوسی را گرفته بوده است، نه برعکس!

۸. برخی این احمد حسن را احمد بن حسن می‌مندی دانسته‌اند، که زبان فارسی را از دیوان رسایل حذف کرد. در صورت صحت داستان، به جای میمندی می‌توان به

ابوالعباس فضل بن احمد، نخستین وزیر سلطان محمود آندیشید، که زبان فارسی را به جای زبان عربی، زبان دیوان رسایل کرد. فردوسی خود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را حامی خود در دربار محمود خوانده است:

کجا فضل را مسند و مرقد است

نشتق گه فضل بن احمد است
بند خسروان را چنان کدخدای
که آرام این پادشاهی بدوست
که او بر سر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست
پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر
پیوستم این نامه باستان

پسندیده از دفتر باستان

۹. در منابع تاریخی، گزارش‌ها درباره درهم و دینار اغلب دقیق نیستند. نویسندگان به ندرت برای اعداد و ارقام حرمتی قابل شده‌اند. برای نمونه کمی بالاتر دیدیم که بهای برده او دو درهم شروع می‌شده است!

۱۰. شگفتا که در دم این بیت در میان شصت هزار بیت مانند چشم شیطان درخشیده است و دانایان هفت خط و نیز بین پیرامون سلطان محمود را رنجانده و انگیزه است. گویی این دانایان در دم به آخرین چاپ از منابع و پژوهش‌های مقایسه‌ای مراجعه کرده و دریافته‌اند که اگر افشاگری نکنند، اسلام محمود، که با تازه از هند رسیده بوده است و یاباز در آستانه رفتن به هند، به گونه‌ای جدی به خطر خواهد افتاد! اما امروز برای ما روشن است که اشاره نظامی عروضی به این تک‌بیت حاصل سال‌ها کنجکاو و کوشش‌های است که به هر ترتیب می‌خواسته‌اند ایرادی بر شاهنامه بگیرند. اتفاقاً در این مورد سلطان محمود بی‌گناه‌تر از یک کودک است. زیرا که او حتماً این همه توانایی برای استنتاج را نداشته است و نباید هم چنین پنداشت که هر کس به او هر چه می‌گفته است، او آن را فوراً باور می‌کرده است. غفلت بزرگی خواهد بود اگر بپنداریم که چنین شخصی می‌تواند در گستره‌ای بزرگ فرمانروایی نیرومندی را سامان دهد و همه دشمنان خود را شکست دهد و گام برداری اسکندر نهاد.

۱۱. اگر تعریف متعارف را درباره اصطلاح تعصب بپذیریم، که در این جا تعصب مذهبی است، در سراسر زندگی سلطان محمود هیچ نشان تمیزین کننده‌ای درباره تعصب سلطان محمود دیده نمی‌شود. مگر این که دست کم داستان اباز و ستم‌پیشگی‌های محمود را دروغ بپنداریم. تردیدی نیست که جنگ‌های هند برای چپاول مردم بوده است. تروتی که از هندوستان به دست می‌آمد، بر غنای صندوق بیت‌المال مسلمانان نعی افزود، بلکه دست سلطان محمود را بر روی مسلمانان بلندتر می‌کرد!

۱۲. اگر اصل داستان درست باشد، شگفت‌انگیز می‌نماید که سلطان محمود هم نظر حاسدان را بپذیرد و هم صلح دهد. البته این رفتار برای بافت داستان و امکان ادامه آن بسیار ضروری به نظر می‌رسد!

۱۳. شگفت‌انگیز است که فردوسی بیست هزار درهم را با خود به حمام برده است. توجه داریم که این بیست هزار درهم به صورت چک پول نبوده است. از سوی دیگر فردوسی می‌توانسته است با این مبلغ مردم نیازمند بیشتری را به نوا برساند. اما گویا برای نشان دادن خشم و در عین حال گشاده‌دستی فردوسی، حمای و جلاب فروش هم با بافت داستان سازگارتر بوده‌اند. اگر بافنده داستان نیاز می‌داشت، ترقیبی می‌داد تا فردوسی پیش از یافتن شرف حضور، گرد راه از خود بزداید و به اصطلاح صفایی برای تن خسته خود فراهم آورد. این که در این روزگار هر روز نیازی به دوش گرفتن و سونا رفتن وجود داشته است، بعید می‌نماید.

۱۴. اگر نیازی به ترک شبانه غزنین بوده است، از دست دادن فرصت و یاد جلی عمومی مانند حمام حضور یافتن نیز کاری احقرانه به نظر می‌آید.

۱۵. این بخش از داستان به درد پیرامون کرسی می‌خورد.

۱۶. بالاتر خواندیم که نسخه‌ای از شاهنامه در هفت جلد وسیله علی دبلم نساخته شده بود. لایذ که این نسخه در بازگام محمود مانده بود و لایذ که فردوسی برای تهیه نسخه‌ای دیگر به وقت زبانی نیاز داشته است...

۱۷. ناگهان باید که در بافت داستان ما، برای درک بهتر روح شاهنامه، سر و کله ایران باستان پیدا شود و سپهبدی از مازندران پادر میان نهاد.

۱۸. چقدر بد که فردوسی نخست کالای خود را به بازاری برده است که خریدار باین که سر از ماهیت کالا در نمی‌آورده است، نوکیسه و خریول بوده است.



۱۹. یعنی فردوسی برای فروش کالای خود به محمود حتی تن به تبانی می دهد.
۲۰. باز نویسنده برای رقم و عدد، شخصیت قابل نیست.

۲۱. گویا نظامی عروضی میل ندارد که خواننده خود را کاملاً خمار رها کند!

۲۲. گویا فردوسی تازمانی که به سخاوت محمود امیدوار بوده است، چنین نمی اندیشیده است و برای رسیدن به درهم و دینار و بیکارانه باروی باور خود گذاشته بوده است! ۲۳. چه خدمتی و چه منتی! اگر این داستان درست باشد، هر گونه که آن را تعبیر کنیم، کوچک تر از آن است که بتواند در زندگی محمود واقعی نقشی داشته بوده باشد. مگر این که بپذیریم که محمود دیوانه وار شیفته خواندن نامه شاهان و یلان اساطیری و تاریخی ایران باستان بوده است و آرزوی فردوسی خواب از چشمان او ربوده بوده است و از سوی دیگر بیم آن می رفته است که خبر این آرزوی، علاوه بر کاستن از محبوبیت محمود در میان مردم کشورش، روی آتش خیر گزاری های جهان برود و به حیثیت و وجهه جهانی محمود لطمه برزند!

چه کسی می توانسته است از تاریخ بیان سرایش شاهنامه که لابد هنوز تیرازی چهار پنج نسخه ای برای چند خاندان داشته است، نامرگ شاعر گم نامش بویی از این رویدادها برده بوده باشد؟

۲۴. منظور احمد بن حسن میمنندی است.

۲۵. شگفت انگیز است که خواجه این بیت را از بر بوده است و فی البدیهه بر زبان رانده است و محمود با داستان افراسیاب چنان آشنا بوده است که بی درنگ منظور شاعر را درک کرده است. اما برای جفت و جور بودن داستان باید که او شاعر را شناسد و از خواجه بزرگ خود سراغ نام شاعر را بگیرد!

۲۶. ممکن است که در انشیه باشیم، اما برایم دشوار است که بپذیرم که در این هنگام شاعر فرزانه مایه نام فردوسی معروف بوده است!

۲۷. پیش از این سخن از پنجاه هزار و بیست هزار درهم می رفت و اکنون از شصت هزار دینار و گویا بیست هزار درهمی که به او داده شده است و آن را به حمامی و فغانی بخشیده است، از یاد رفته است. شاید هم نظامی عروضی شایسته سلطان ندانسته است که بای این بیست هزار درهم را به میان بکشد!

۲۸. خواجه اگر سال ها در این بند می بود با ثروت هنگفتی که داشت خود را از بند می رها کند. کسی که می توانست ۱۸ سال وزیر محمود دیمانند، حتماً این توانایی را هم می داشت که شاعری را از ناخشنودی در آورد.

۲۹. ظاهراً نظامی عروضی و یار او در کار درام نویسی دست داشته است!

۳۰. در این جا خوب است که با نوشته دولتشاه سمرقندی که حدود ۵۰۰ سال پس از فردوسی نوشته شده است، برای مقایسه، آشنا شویم: فردوسی پس از برخوردی که با عامل توس داشته است برای نظلم به غزنین می رود. اما این مهم او را میسر نمی شود. نیازمند خرج روزانه می شود و شاعری پیشه می کند و از خاص و عام و چه معاش می ستاند. سرانجام به حبله به مجلس عنصری که فرخی و عسجدی هم در آن حضور داشتند، راه پیدا می کند و عنصری بی به دانش او در شاعری و تاریخ ملوک عجم می برد و او را مصاحب خود می کند. پیش تر سلطان محمود از عنصری خواسته بوده است که تاریخ ملوک عجم را به نظم در آورد و عنصری به سبب مشغله ای که داشته است، از عهده آن بر نیامده بوده است. اینک عنصری این مهم را به فردوسی می سپارد. پس مقرری برای فردوسی تعیین می شود. فردوسی چهار سال در غزنین می سراید و چهار سال در طوس به سر می برد و چهار دانگ شاهنامه را به نظم در می آورد و آن را به سلطان تقدیم می کند و سلطان را قبول می افتد. خواجه احمد بن حسن میمنندی نیز شیفته فردوسی می شود. اما چون فردوسی به ایاز توجهی نشان نمی دهد، ایاز نزد سلطان از فردوسی بدگویی می کند و او را راضی می خواند و از چشم سلطان می اندازد. بقیه داستان با اندکی دگرگونی و تفاوت همان است که نظامی عروضی آورده است. اما در داستان دولتشاه سمرقندی فردوسی خوار تر است و کم و بیش صفت شاعران مداح و زردوست را دارد. و در مجموع چنین پیداست که دولتشاه قبح قضیه را نمی دیده است!

۳۱. البته اشاره شده است که در کودکی با احمد بن حسن میمنندی در یک دیرستان بوده است و یاندرکی عربی می دانسته است (آثار الوزراء و تاریخ بیهقی. نک: زرین کوب، عبدالحسین، از گذشته ادبی ایران، تهران، ۱۳۷۵، ۲۳۲).

زنگ تفریح: امروز هم اغلب از مردمی که خود زبان فرانسه و یازایی رانمی دانند، می شنویم که کسی مثل بلبل به فرانسه و یازایی حرف می زند. بیچاره بلبل که برای چهچه زدن زبان مادریش هم به هوای خاصی نیاز دارد و چنین نیست که بتواند هر دم و ساعت که دلش بخواهد نطق بکشد و بلبل زبانی کند!

۳۲. تاریخ سیستان، ۷.

۳۳. فردوسی سوزن شد و در خرمنی از که افتاد!

۳۴. لابد برای نویسنده تاریخ سیستان، زادگاه فردوسی غربت است و حضور سلطان

دامن خانواده!

۳۵. نظامی عروضی چهار مقاله خود را در ۵۵۰ و ۵۵۱ هجری تألیف کرده است. ۳۶. مستوفی، ۷۳۸-۷۵۰.

۳۷. مستوفی به علت گریختن فردوسی از توس اشاره نمی کند.

۳۸. نضا برای جفت و جور شدن بافت داستان مانند خمیر بازی کودکان در دست نویسنده است. گویی شاعران گران قدر مادر پارکی نزدیک غزنین، کاملاً عادی با هم بر خورد کرده اند! فقط اگر خودت را بکنی نمی توانی این تصور را داشته باشی که عنصری، ملک الشعراء دربار سلطان محمود و یارانش بر روی نیمکت نشسته بوده اند. پیداست که قصد آن را نداریم که چمباتمه زدن را عملی ناهنجار بدانیم!

۳۹. توجه داشته باشیم که هنوز در این گزارش سرایش شاهنامه آغاز نشده است. لابد که سنان گبو و جنگ پشن بسیار مشهور بوده است!

۴۰. از گزارش مستوفی چنین پیداست که طرح نظم شاهنامه روی دست سلطان محمود مانده بوده است، اما معلوم نیست که سلطان به چه دلیل این کار را به شاعران حاضر در دربار خود واگذار نمی کرده است و فردوسی چگونه توانسته است توانایی خود را به سلطان بنمایاند.

۴۱. مینوی (فردوسی و شعر او، ۳۵) بقدر زیبار زندگی فردوسی را در چند سطر خلاصه کرده است: «فردوسی شاعری بوده است از اهل ناحیه طوس، که کنیه او ابو القاسم بوده و مابین ۳۲۵ و ۳۲۹ متولد گردیده و در او آن سی و پنج سالگی یا چهل سالگی در صدد نظم شاهنامه برآمده و نزدیک به بیست (یا بیست و پنج یا سی و پنج) سال از عمر خود را در سر این کار گذاشته است و یک بار نسخه ای در سال ۲۸۴ به بابان رسانیده است و بار دیگر در سال ۴۰۰ هجری تحریری تمام کرده است و یک نسخه با مقدمه ای و خاتمه ای و چندین مدیحه مندرج در جای های مختلف کتاب به نام محمود سبکتکین ترتیب داده و به او تقدیم نموده است. ولی از محمود صبله ای دریافت نکرده و عاقبت در حدود ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات یافته است.» بقیه نوشته مینوی درباره زندگی فردوسی، بر خلاف نوشته های بیشتر معاصران، رضایت بخش است! منظور دفاع از شخصیت فردوسی نیست، اما باید یادآوری کرد که حضور شاعران نامداری چون عنصری و فرخی در دربار محمود می توانست است، محمود را هوادار شعر و شاعری معرفی کند. البته در مقایسه با مدیحه های دیگر شاعران، مدیحه فردوسی تعارفی بیش نیست.

برای نمونه، عنصری در ستایش محمود می گوید:

به شاه نگر نامه گذشته مخوان که راست گوی تر از نامه، تیغ او بسیار!
فردوسی محال است که تیغ را بر قلم ترجیح دهد.

۴۲. مستوفی، ۳۵۱.

۴۳. مستوفی، ۳۳۰.

۴۴. مادر موسیقی نیز به جای استفاده از دستگاه های موسیقی برای آفریدن اثری نو، بیشتر به نواختن دستگاه سنده می کنیم! چهار مضرب یکی از هنجارهایی است که در هر دستگاهی و در جای خود نقش خود را دارد. ما نباید به نواختن چهار مضرب قناعت بکنیم. ما باید و شاید فقط خون دستگاه ها را در رگ و تن ترانه ها و قطعات تازه ای که می سازیم بدلوانیم!

۴۵. کاری یکی از معاصران به اصطلاح دانشمندان شده است که پر سیم رخ را بی سیم بخواند و یکاوس را نخستین فضا نورد جهان بداند و مغربی را به صرفت ایده از ما متمم کند.